

رموز عشق

از نظر صرف ادراك و مجردات فلسفی

ترجمه ع . ليقوانی

از افكار شوپنهاور

۱

شعراء عموماً در تعریف و توصیف عشق بیداد میکنند ، موضوع اکثر تراژدیها و مضحکه ها ، در هر جای دنیا که تالیف شده و بهر مکتب ادبی متناسب باشد ، همانا ماجرای عشق است . شهرت رومئو و ژولیت ، نول هلوئیز و ورتز عالم را فرا گرفته است .

لاروشفو کولد عشق را کابوس و سایه ای می شمارد که نقل تمام مجالس است لیکن احدی آنرا بی چشم ندیده است . لیختن برگ منکر وجود عشق است و آنرا مربوط بطبیعت نمیداند . این نظریات هر دوناشی از اشتباه فاحشی است : چگونه می توان غریزه ای را که نه طبع و زنی شعراء از آن خسته می شود ، نه تمایل بشر ، مبنی بر هوای نفس یا مخالف طبیعت دانست ! هر گاه عشق حقیقت نمیداشت فنون و ادبیات بحد کمال نمی رسید . قربانی شدن در راه عشق ولو اینکه برایگان بوده و عاشق مطمئن باشد که به مقصود نخواهد رسید تنها در رومان ها دیده نمی شود . هر سال صدها امثال ورتز شاهد مرگ را باغوش کشیده و بیکس و ناشناس از بین میروند ولی تاریخ نویسی ندارند جز مأمور ثبت متوفیات و یاستونهای مخصوص حوادث شهری روزنامه ها . عده ای را نیز سلطه عشق بدارالمجانین و بیمارستانها سوق میدهد .

در شگفت نباشید از اینکه يك نفر فیلسوف راجع بعشق سخن می راند ، بلکه غریب این است که مبحث مزبور تا کنون در انحصار شعرا و ادباء بوده است ! افلاطون بیش از همه باین موضوع توجه نموده لیکن هر چه نوشته است در دائرة افسانه و لطیفه گوئی بوده ، دیگر آنکه عشق را تنها از نظر یونانی سنجیده است . مختصری که روسو گفته اشتباه صرف و ناقص می باشد و از کانت هم در این خصوص چیز مهمی تراوش ننموده و معاوم است . له از این حیث خیلی سطحی و بی اطلاع بوده است . تعریف اسپینوزا نیز حاکی از ساده لوحی عجیبی است ! بنا بر این من هیچ استفاده از فیلسوف های قبل از خود نمیکنم ، وانگهی رموز عشق از مطالعه کتابها بدستم نیامده و هر چه در این مبحث میگویم مشهودات و تجربیاتی است که از طبیعت بر این حاصل شده است .

من می دانم که نباید انتظار تصدیق و تمجید از طرف عشاقی داشته باشم که تمایل طبیعی خود را با نازک ترین احساسات و استعاره ها و صور خیالی در قطعات ادبی و رباعی های دلنواز بیان میکنند ، لیکن آرزو مندم که آنان ، قبل از هر محاکمه و قضاوتی ، این نکته را در نظر داشته

باشند که هر گاه ، خدای نکرده ، معشوق وهدف آمالشان - هیجده سال از سن فعلی بیشتر میداشت نه تنها رباعی و غزل بلکه يك نگاه ساده را نیز از او مضائقه میکردند !

ریسته تمام تمایلات عشقی ، ولو اینکه با فکری لطیف وقلمی رقیق توأم باشد ، درحس وگریزه طبیعی نوع است . افراد بشر مأمورینی هستند که ناموس وخواستش نوع را در حدودوظیفه اجرا میکنند . همین خواست طبیعت است که در تمام شعب مشاغل وطبقات و در مذاکرات مالی و سیاسی وحتى در زندگانی فلاسفه حکومت میکند .

در نظر اول انسان از این بساط در شگفت بوده ومیگوید « برای يك عمل عادی این اندازه هیاهو و گرفتاری چیست ؟ » لیکن کسی که صاحب نظر و فکر جدی و متینی باشد می داند که موضوع مهمتر از آن است که مردم تصور میکنند، چه در یرتوهمین شهوت و زد و خورد ها و التهابات مربوط به آن است که نوع بشر دوام میکند . غریزه عشق شرط پایداری نوع و کیفیت ذاتی اعقاب متفرع بر حسن انتخاب همسر است از طرف اسلاف . ناموس پایداری نوع عشق و شهوت را در خمیره افراد جزو وظیفه قرار داده و هر فردی ، بدون اینکه خود متوجه باشد، مانند غلام حلقه بگوش دراطاعت واقیاد آست .

توجه بعشق و استعداد و اهلیت به عاشق شدن و پیدا کردن يك تمایل شدید در وجود اشخاص یکسان نبوده واین است که عشق گاهی شدید وثابت و گاهی خفیف وناپاینده است . ناموس بقاء واحدهای نوع را فرق گذارده است تا آنانکه استعدادشان بیشتر است وظیفه را بهتر انجام دهند و حال آنکه در شهوات گوناگون دیگر که دست بگریبان بشر است هر کسی برای خود تلاشی نموده و کاری با نسل آینده ندارد . از همین جهت است که در ذهن نویسندگان و شعراء ماجرای عشق دارای مقامی رفیع و کیفیات زیبایی است .

هر سرگذشتی که لافل قسمتی از آن مربوط بعشق نباشد هیچ جاب دقت نمیکند :

چه عنوانی بالاتر از موضوعی است که نیک و بد نوع و نسل بسته بآن باشد !

شهوت عشق که در وجود يك نفر بجوش می آید ظاهراً يك اشتهای شخصی است، لیکن در باطن امر همان جوهر غیر مرئی فوق الطبیعه است که خواستن و دوام کردن را در سرشت بشر جایگیر کرده است . در بدو امر غریزه نوع در باطن انسان بطور ابهام عرض وجود میکند ولی بعد این غریزه واضح تر شده وشخص درصدد انتخاب شريك و کمک یعنی همسری بر می آید . بطور کلی شهوت عبارت از غریزه وحسی است که از نقطه نظر نوع بیدار می شود ، منتهای امر در اکثر موارد ، انسان غریزه مزبور را متوجه يك هدف معین یعنی محبوب معینی می سازد تا آنکه نوع و نسل عملاً بهره مند باشند واین يك شاهکار طبیعت است که انسان را با لذت عشق سرگرم نموده وخواه نخواه وظیفه را بگردنش بار میکند ! بهمین لحاظ است که هیچوقت عشاق به مصاحبت یکدیگر قانع نبوده و یش از آنرا طالبند . عاشق تا زمانی که کامیاب نشود در آتش میسوزد و اطمینان کامل باینکه معشوق نیز او را میپرستد باندازه سر موئی جبران ناکامی را ننموده بلکه بسیاری از این قبیل عشاق بخود کشتی میورزند . این است که در عشق های يك طرفی عاشق در جلب محبت طرف امراری نداشته و بهمان کامیابی جنس قناعت میکند . چنانکه در معاشقه های دروغ ، زناشوئی های اجتنابی ودر کامیابی های مقرون به تهدید واکراه مشاهده میشود .

مقصود نهائی طبیعت در تمام سرگذشت های عشقی این است که نطفه ای بسته شود

ولو اینکه طرفین چنین اندیشه و مرامی را نداشته باشند . از این که بگذریم داستان عشق جز فروع و مقدمات امر چیز دیگری نیست . اشخاص نظر بلند و عاشقی که احساسات نجیب و ظریفی دارند ، نباید از این عقیده خشک و مادی من آزرده و آشفته شوند زیرا مرام تولید نسل مقصود ناچیز و کم ارزش نبوده ، بلکه گرانمایه تر از احساسات غیر عملی و سایه های ناپاینده و موهومی است که در مخیله آنان نقش می بندد ! در اثر همین مرام و ناموس طبیعت است که عشاق در سوز و کدازند و جزئیات يك معاشقه دارای این همه اهمیت است و نیز در پرتو همین قاعده است که غریزه تجدید نسل ، که يك حس اجتماعی است ، مبدل بیک تمایل خصوصی شده و در وجود هر يك از عشاق ، من حیث الشخص تجلی میکند ، بنا بر این آنان باید در راز و نیاز های خود مرهون بآن غریزه اجتماعی نوع باشند ! در حقیقت امر تمام نگاه های عاشقانه و بیداد تیرمزگان در اثر خواهش نسل آینده است که می خواهد بوجود بیاید و حاکی از اراده طرفین است ؛ اینکه خواهش مزبور را انجام داده و پس از مرگ نیز در مجرد اعتقاد و احقاد پاینده باشند . در اثر همین قوه متسلط سری است که همیشه دختری جوان و مردی که سالهای چند پیموده است از یکدیگر گریزانند زیرا طبیعت اولاد ناتوان ، دردمند و بدشکل لازم ندارد ! برای اینکه وجود والدین در وجود مولود پاینده باشد قرار طبیعت بر این است که هر طفلی قوه اخلاق و اراده را از پدر ، ذکاوت را از مادر و تشکیل جسم را از هر دو ارث ببرد . غالباً علائم چهره شبیه پدر و قد و قامت از مادر گرفته میشود .

حیات ما از روز بسته شدن نطفه شروع نشده بلکه مبداء آن روزی بوده است که پدر و مادر ما يك دیگر تمایل پیدا کردند ، در همان نگاه های گرم که در لحظه اول شناسائی مبادله گردیده شالوده هستی ما ریخته شد است . قاعده سببیت مادی هم که بعداً دخالت داشته تابع همان فکر و اراده اولیه آنان است .

درجات عشق مختلف است ولی خواه نجیب و لطیف باشد ، خواه عامیانه و خشن ، در هر حال مایه و جوهر آن یکی است . هر اندازه استعداد معشوق در اجابت خواهش طبیعت یعنی در تولید نسل مناحمی قوی تر بوده یعنی هر اندازه کیفیات جسمانی و دماغی او برای تولید طفل ، با مستعدان و کیفیات حریف بیشتر تناسب داشته باشد آتش عشق شدید تر خواهد بود . عشق همواره متوجه ندرستی ، قوت ، زیبایی و جوانی است ، لیکن عشق شدید منحصر به واردی است که تجانس و تناسب به تمام معنی وجود داشته و از هر جهت استوار و کامل باشد . از آنجائیکه در تمام دنیا دو نفر پیدا نمی شوند که کاملاً متجانس و متشابه باشند هر مردی ناچار به پیدا کردن زنی است که حتی المقدور دارای خصائص لازمه بوده و بنا بر این به تولید طفلی ، چنان که شایسته است ، قادر باشد ، غالباً دیده میشود پسر و دختری که احساسات و عقاید و سلیقه مشترکی دارند و هر دو نیز يك رو و خوش اندامند ، در مصاحبت و تبادل افکار بطرز جالب توجهی ، مانند دو نفر دوست ، بسوی همدیگر جاب میشوند لیکن دوستی آنان در همین حدود متوقف میشود و بلکه ممکن است از نقطه نظر عشق اکراه و تنفر شدید و مقابلی بین آنان وجود داشته باشد .

کیفیت مزبور ناشی از این است که غریزه نوع برخوردار است ؛ اینکه اگر این دو نفر روابط عاشقانه پیدا نمایند نتیجه مطلوبی برای نوع و نسل بدست نیاید .

گاهی نیز اتفاق می افتد که با وجود اکراه و تنفر متقابل و فقدان جذبه ، يك عامل و محرک مجهولی دو نفر را باغوش یکدیگر میاندازد . هر گاه چنین وصالی منتهی بزنا شوئی شود ، بدون تردید تیره بختی طرفین فراهم خواهد بود .

اینک بهتر است قدری هم بعمق مطلب برویم . حس خود خواهی با استحکام غریبی در خمیرهٔ هر مردی جا گرفته و یگانه محرکی که در تلاش و اقدام او تأثیر دارد ، با عنصر خود خواهی است . البته نفوذ نوع و نسل اهم و اقدم بر نفوذ عوامل انفرادی و شخصی است ، زیرا چنین نفوذی پاینده و غیر قابل زوال بوده و اشخاص مامورینی هستند که پس از انجام تکلیف میگذرند و کسان دیگری جای گیر میشوند ؛ معذالک افراد فقط تمايلات شخصی خود را احساس کرده و لزوم فداکاری در راه نوع را خوب ماتفت نیستند . اینجاست که طبیعت شاهکار شگفت آوری بخرج داده و انسان را بطوری گول زده است که مشارالیه آنچه را که نفع نوع است نفع خویشتر می داند . انسان وقتی شهوت میراند تنها خواهان عیش شخصی است ولی بی خبر است از اینکه غلام حلقه بگوش غریزهٔ نوعی بوده و برای نوع کار میکند !

این يك غریزه و حس فطری و متسلطی است که در راه پایندگی ، توانائی و زیبایی نسل ، انسان را وادار با اختیار جفت متناسب و شکلی می نماید . هر گاه عمل تناسلی تنها يك تاند جسمی می بود و رموز طبیعت ، در پس پردهٔ مولود شکل و تندرستی را ایجاب نمی نمود میتوانستیم بگوئیم که سر انجام عشق سر انجام زشت و زندهٔ بیش نیست و هیچ داعی نمیداشت که انسان این اندازه خواهان زیبایی و تندرستی حریف بوده و سر سودای عشق این همه فتنه ها بر پا کند !

این است که طبیعت مرام تولید نسل و پایندگی نوع را بهوش انسان واگذار نکرده و تابع همان غریزه های نموده است که در تمام جاندارها و نباتات وجود دارد .

غریزهٔ مزبور مانند قوهٔ قاهره ای افراد بشر را وادار میکند باینکه قشنگ ترین مخلوقات را جستجو و به همسری اختیار کرده یا اینکه لاقل همسری پیدا نمایند که دارای آن قسمت از مزایای جسمانی و دماغی که خود از آن محرومند ، بوده باشد و با این ترتیب ، در این وصلت و ایلاف نقائص معین یکی از طرفین را کمالات و حسنات طرف مقابل جبران نماید ، چنانکه مردهای کوتاه قد ، بقول شعرا دلباخته نگار سر و اندام و دارندگان موهای خرمائی در بند زلف مشک فام اسیرند !

رمز تمام فداکارهای عاشق در این است که وقتی انسان حریف مناسبی برای تولید اطفال قوی و شکل پیدا کند بهر قیمتی که باشد در راه وصول به مقصود کوشش کرده و در صورت لزوم تمام مقررات و رسوم و سنن اجتماعی و خانوادگی را زیر پا میگذارد ، همچنانیکه در پرتو همین قاعده حشرات نیز هر جائی را که برای تخم گذاردن مناسب حال دیدند بدون اندکی ترس و احتیاط انتخاب میکنند . خواه بر یک گیاه باشد خواه گوشت تن حیوانات ، زیرا در مقابل قانون طبیعت و غریزهٔ عمومی نسل هیچ اهمیت ندارد که عده ای از افراد که مامورین اجرای قانون و غریزه مزبورند قربانی و نابود شوند . از همین جهت است که در بین حیوانات هر نوعی که هوشش کمتر است حس و غریزه قوی تری دارد ، لیکن بطوریکه متذکر شدیم ، در این مورد بخصوص ، یعنی وظیفهٔ تناسل ، طبیعت دوراندیش انسان را هم مانند حیوانات و حشرات تحت سلطه حس حیوانی و کور کورانه قرار داده است . البته انسان قابلیت این را دارد که وظیفهٔ مزبور را درک نماید ولی احتمال میرفت که در صورت نبودن يك حس فطری و متسلط در انجام مقصود و در خدمت به نسل کوتاه آمده و آطوریکه لازم است در ادای تکلیف جدی وساعی نباشد . طبیعت این غریزه را بالذت توأم نموده است تا ارادهٔ انسان را بهتر در اختیار بگیرد و بطوری حسرت شهوت راندن و لذت زادر دلش جایگیر نموده است که خیال و آرزوی وصول بمقصد و در آغوش گرفتن محبوب مدهوش و دیوانه اش میکند !

در این گیرودار انسان تصور می نماید که فداکاری های او در راه کیف و عیش است در صورتی که در حقیقت محکوم ناموس طبیعت و جوهر نوع بوده و خواه نخواه برای پابندگی نوع اقدام میکند. بلافاصله بعد از اطفاء شهوت بکنوع یأس و سردی عارض شده و انسان می بیند موضوع آرزو و حسرت دون انتظار است. دلسردی مزبور دال بر این است که خود لذت نیست جز باغ سبزی که از طرف طبیعت تهیه شده است تا انسان را بسوی خدمت بنوع راهنمایی و تشویق کند. جوهر و غریزه نوع وقتی نمیگذارد باینکه شخص دلسرد شده یا نشود چیز بکه اهمیت دارد بهره مندی نوع است و بس.

حیوانات نیز تحت این قاعده قرار گرفته اند، طبیعت فقدان هوش را در وجود آنها با تقویت و تشدید حس و غریزه حیوانی جبران کرده و از نقطه نظر وظایف الاعضاء شهوت آنها از اثر شدیدیکه مایه حیاتی جسم در مغزشان دارد ایجاد می شود.

جنس زن حس و غریزه دیگری دارد که عبارت است از یبار در روز های آبستنی، احتیاج جنینی که در رحم است از حیث تغذیه هر آن تغییر کرده و بنا بر این خون مادر نیز با ید در اثر خواهش جنین با تبدیل غذا تغییر نماید؛ این حس نیز ناشی از شاکاری است که جوهر و غریزه نوع برای گول زدن و سرگرم کردن انسان بکار میرسد، بعبارة اخری میل بغذای معینی را ظاهراً بخودزن حامله می دهد تا مشارالیها در اثر خود خواهی فطری آن غذا را خورده و باین وسیله غیر مستقیم حوائج جنین بر آورده شود و بالاخره کار بنفع نوع تمام گردد.

گاهی اتفاق می افتد که انسان از غریزه نسل منحرف گشته و بشهوت رانی های فاسد و مخالف طبیعت می پردازد. سر این انحراف در تساطق فوق العاده مغز و ضعف نسبی غریزه و حسیات بشر است که بدرجه غریزه جاندار های دیگر نرسیده و او را گمراه میکند.

خلاصه ریشه و بنیان عشق يك غریزه فطری است که تحت اراده جوهر نوع جاندار ها را بسوی تناسل سوق می دهد. برای آشکار شدن این حقیقت لازم است که توضیحات بیشتری بدهیم و موضوع را از نقطه نظر جزئیات مطرح نماییم. يك نکته قابل توجه این است که جوهر جنس در عالم عشق و محبت مرد را بسوی بی ثباتی و زن را بطرف پیمان داری سوق می دهد. مرد همینکه کامیاب شد محبتش رو بنقصان میرود و غالباً هر زنی را به همسر خود ترجیح می دهد، باعکس عشق زن بعد از کامیابی روز بروز نسبت همسرش شدید تر می شود. این کیفیت نیز در اثر اصرار جوهر جنس است باز دیاد نسل، چه ممکن است مرد بیکه صد نفر زن در دست رس دارد در هر سال یکصد طفل تولید کند و حال آنکه (اگر بچه های دوقلو را مستثنی نماییم) زنی که همسر های متعددی دارد نمی تواند سالی بیشتر از يك طفل بزاید. طبیعت جنس غریزه وفاداری و درستی را از این لحاظ در رشت زن جایگیر نموده است که پدر بچه ها معلوم بوده و آنان دوچار گرسنگی و هلاکت نکردند و الا کار بضرر ناموس پابندگی و تجدید نسل تمام میشد. بنا بر این وفا داری شوهر نسبت بزنی امر مصنوعی و غیر طبیعی است ولیکن صداقت و پیمان داری زن کاملاً با قانون بقاء نوع مطابق بوده و از این جهت است که در عالم زناشویی خیانت زن غیر معذور و برانب بیشتر از هر زنی مرد برسوائی میکشد.

۱ شوپنهاور در قسمت آخر این باب که مخصوص زنهاست معکوس این را گفته و آنان را دروغگو، خائن، بیوفا و حق ناشناس معرفی نموده است.

با اینکه شرح بعضی جزئیات در يك مبحث فلسفی مایه تعجب خواهد بود، ناچار باید بذكر اوصاف و کیفیات جاذبه زنانه که مرد را جاب میکند بپردازیم تا کاملاً ثابت و معلوم گردد که سلیقه های عمومی مرد ها در باره زن ناشی از يك تمایل انفرادی نبوده و مطلقاً تابع غریزه نوع و اندیشه انسان است در چگونگی اطفالیکه نسل بعد را تشکیل خواهند داد .

۱- در درجه اول موضوع سن اهمیت دارد و روی هم رفته زنها از سن بلوغ تا خاتمه دوره زایش طرف توجه بوده ولی از هیجده الی بیست و هشت سال دارای جاذبه خاصی میباشند، علت گریزان بودن ما از زنهای مسن این است که قابلیت زایش ندارند .

جوانی همیشه يك جذبه دارد ولو اینکه با زیبایی توأم نباشد ولی زیبایی بدون جوانی بهیچوجه جاب توجه و میل نمیکند .

۲- موضوع تندرستی نیز خالی از اهمیت نیست : يك مرض شدید و حاد که موقت باشد و همچنین نقیصه که در اثر يك حادثه تولید شده باشد مردان را از زنان روگردان نمیکند ولی همیشه از زنیکه گرفتار درد مزمنی است گریزان هستیم ، چه ممکن است این قسم درد را اعقاب ارث برده و کار برنجوری نسل بکشد .

۳- ساختمان تن و استخوان بندی هم يك عامل مهمی در رغبت یا تنفر انسان میباشد، چه سلامت نوع متفرع بر آن است : قشنگترین چهره ها نمیتواند جبران يك استخوان بندی دردمند و کج و معوجی را بنماید ، کسی را که صورتش زشت ولی قدر است و رعنائی دارد بمراتب بهتر میدانیم . علت اهمیتی که بظرافت ساقه یا میدهم این است که انسان یگانه مخلوقی است که همیشه سریاً راه می رود و بنا بر این غریزه نوع در استحکام و زیبایی این قسمت اصرار مخصوص نشان می دهد .

۴- بالاخره هر مردی خواهان آنست که همسرش تا اندازه معینی چاق و گوشت پر و پیچیده ای داشته باشد و غالباً زن خیلی دراز و لاغر مایه نفرت است ، این سلیقه نیز اثر غریزه نوع است زیرا مادر خیلی لاغر بواسطه قات شیر حیاتی بدن نمی تواند طفل خود را، خواه در رحم، خواه بعد از تولد بقدر کفایت تغذیه نماید ؛ از این لحاظ است که پستان های مدور و پیچیده ، در بین مردان ، این همه طالب دارد . این تمایلات و سائق از تعقل و هوش مرد نبوده و تنها غریزه نوع است که آنانرا چشم بسته بسوی امیال مزبور سوق می دهد .

۵- زیبایی چهره در درجه آخر قرار گرفته است . این قسمت نیز تا حدی مربوط به استخوان بندی صورت است ، من جمله شکل بودن بینی بسته با استخوان آن و کوچکی دهان مربوط بساختمان فکین است ، دیگر آنکه دهان کوچک که شعرا را مدحش نموده است اهمیت خاصی دارد چه خصیصه ای است منحصر بانسان و او را از جاندار های دیگر جدا و دیگرگون ساخته است . چانه خیلی کوتاه علامت زشتی و چانه مدور و برآمده حاکی از اراده و طبع قوی است، ما چانه مدور را از این جهت می پسندیم که قوه اراده اطفال ما تا مبنی شده و از این جهت هم نگرانی نداشته باشیم .

چشمهای قشنگ و فتان علامت هوش و طفل هم هوش را از مادر ارث میبرد . و واضح است غریزه نوع مردهارا با این قسمت متوجه نموده است تا آنکه علاوه بر مزایای جسمانی تشکیل وتر کیب دماغی و فکری نسل نیز نقیصه نداشته باشد .

راجم بسلیقه زن در باره مرد طبیعی است من قادر نیستم باینکه توضیحات صریحی

داده و بذکر جزئیات بپردازم ولی بطور کلی می توان گفت که آنان مرد های سی ائی سی و پنج ساله را بمردان دیگر و حتی بمرد های خیالی جوان ترجیح می دهند. این تمایل دلیل بر خوش - سابقه کمی زنها نبوده و ناشی از این است که درس مزبور مردان اوج قوه مولده را سیر میکنند. غالباً زنها زیبایی جهره مرد واقعی نمیگذارند چه طفل زیبایی صورت را از پدر اخذ نمیکند. چیزی که زنها را جاب میکند قوه، شجاعت، بهنی شانها و غیره است زیرا اکثر معایب پدر را حسنت مادر در وجود طفل جبران میکنند جز صفاتیکه مخصوص مرد هاست، چنانکه ممکن است بسیاری از زنها مرد زشتی را دوست بدارند ولی مرد نازک نارنجی و صاحب صفات زنانه را حقیق می شمارند. بطوریکه گفته شد هر طغای عزم، شجاعت درستی، ملایمت خلق و سایر صفات قلبی را از پدر و صفات فکری را از مادر ارث میبرد. این است که ذکاوت مرد در نظر زنها سرموئی ارزش نداشته و آنان تنها صفات جسمانی و قلبیه مرد را خواهانند. حماقت يك مرد هیچوقت او را در نظر زن ها كوچك ننموده بلکه اینان از اشخاصی که دارای ذكاء و لطافت فکرند گریزانند!

در اثر خواهش نوع است که غالباً زنهاى فوق العاده باهوش و تحصیل کرده با کمال میل با مردی خشن و عامی ازدواج میکنند، زناشوئی زنجیری است برای پیوستن قلب ها و با افکار طرفین کاری ندارد.

هرگاه خانمی ادعا کند که شیفته ذکاوت فلان مرد است بقیس بدانید که دروغ میگوید! دادر هائیکه موسیقی و صنایع ظریفه را بدخترانشان میآموزند در باطن قصدی ندارند جز اینکه جذبه جسمانی اولادشان زیاد تر بشود. البته ممکن است در زناشوئی هائیکه از روی وکر و خون سردی صورت میگیرد مزایای فکری و ذکاوت مرد یا معلومات زن بحساب بیاید لیکن این ملاحظات در عشق حاد و شدید وجود ندارد و فعلاً هم ما از این قبیل عشق صحبت می رانیم.

تا اینجا من عوامل و ملاحظات کلی و عمومی را بحساب آوردم، اینک بملاحظات مختلفه نسبی میپردازم. عوامل نسبی و بعضی سابقه های انفرادی نیز مانند ساق عمومی ناشی از غریزه نوع است که نتائیس و معایب يك طرف را با حسنت طرف دیگر به نفع نسل و نوع جبران میکند. هر کدام از طرفین آنچه را که خود ندارد در وجود طرف مقابل طالب است. در این مورد انتخاب همسر متفرع بر ملاحظات انفرادی بوده و غالباً عشق شدید در همین موارد آشکار می شود.

برای اینکه آتش عشق شدید در دل حریف شعله ور گردد لازم نیست که زیبایی معشوق یا معشوقه يك زیبایی کامل و بی عیب و ایرادی باشد. آغاز يك تمایل و عشق حقیقی مستلزم يك شرطی است که جز بایک استعاره شیمیائی نمیتوان توضیح نمود: همانطوریکه از ترکیب دو ماده متضاد جنس ثالثی حاصل میشود عشق نیز وقتی حقیقت دارد که تمایلات طرفین در هم جوشیده و معایب و مزایای آنها از نقطه نظر قوای مولده و تکمیل نوع تعدیل شود. از این جهت است که همیشه شخص قوی و مردانه خواهان زنی است که به تمام معنی زن و زبانه باشد. بالعکس مرد ضعیف زن خیلی قوی و مردانه را دوست میدارد و همچنین است سابقه زنها نسبت بمرد، منتهای امر از آنجائیکه غالباً زنها نسبت بمردها ضعیف هستند بالطبع اکثر زنها مرد قوی را دوست میدارند.

عشاقی که با آن همه آب و تاب و زبان شاعرانه از آهنگ موزون و مشترک افکار و ساق همدیگر و یا از تجانس احساسات صحبت میرانند غافند از اینکه باید مرهون تجانس و توازن صفات جسمانی یکدیگر باشند.

کوتاه و بندنی فد تأثیر مهمی دارد، مردهای کوتاه قد غالباً زنهای بلند قامت و زن های کوتاه مردهای قد بلند را ترجیح می دهند و الا موازنه از بین رفته و افراد بشر بحدی لاغر و دراز یا فصیر و تنومند بار می آمدند که توانائی و قوای حیاتی از نسل ها سلب میشود. ممکن است زن خیلی بلند قامتی شوهری همقد خود انتخاب نماید تا مبادا در موقعیکه با هم وارد يك سالون میشوند تفاوت اندامشان بدنما باشد، لیکن صدمه چنین وصاتی را اولاد و احناد آنها خواهند چشید.

هرچه يك عضو بدن زن باعضو مربوطه مرد ناچور باشد طبیعت آن عیب را در وجود جنس ثالث یعنی اولاد بهتر اصلاح میکند. این است که غالباً زنیکه بینی بسیار یهن و بدون برآمدگی دارد عاشق دل خسته مردی است که ده اغش به مقدار طوطی شبیه باشد. مقصود این نیست که مثلا شخصی که دست های ظریف و کوچکی داشته باشد حتما طلب همسری خواهد بود که دستهایش به اندازه خاکانداز است، آنچه که میگوئیم این است که مرد یا زنی که دست های خیلی کوچک دارد بهتر از کسی که دست های متوسط و عادی دارد متحمل بزرگی فوق العاده دست های طرف است، زیرا غریزه نوع باو حالی میکند که طبیعت این تضاد و تباین را اصلاح نموده و در نتیجه اولادشان دست های متوسطی خواهند داشت. در پرتو همین قاعده کامل دیده می شود که انسان فریفته زن فوق العاده زشتی می شود و آن در موردی است که نواقص و معایب جسمانی زن معکوس معایب او است. در این صورت نقائص طرفین درباره اعقاب نسبت معدل را خواهد داشت.

قوه متسلط نوع انسان را وادار میکند باینکه نسبت به بعضی جزئیات که از نقطه نظر شخصی و فردی اهمیت و جذبه ندارد دقیق و مواظب باشد: آیا دقت کرده اید باینکه دوقدر جوان از جنس مختلف، در اولین دفعه که روبرو میشوند چگونه زیر چشمی مراقب یکدیگرند؟ این مراقبت مظهر غریزه نوع و جوهر فوق الطبیعه است که اجزاء اصلیه و مواد اولیه ای را که ممکن است طفلی از آن تهیه شود مورد تفتیش و رسیدگی قرار میدهد تا اگر زمینه مناسب باشد ماجرای عشق شروع گردد! خداوند عشق تنها نفع نوع را در نظر داشته و مضائقه ندارد از اینکه افرادی را به نفع نسل تیره بخت و قربانی سازد چه زنی و جوهر نوع در مقابل افراد نسبت لایتناهی به متناهی و پایندگی و ناپایندگی را دارد: این است که تیر عشق نه در می شناسد نه دیوار، نه طاعون و مجاعه و جنگ از آن جلوگیری میکند نه مشغله و گرفتاری. غریزه نوع خواه نخواه و بدون توجه با افراد و طبقات منافع عالی نسل را اداره کرده و هر مانع و سدی را خرد و نابود و هر دری، ولو اینکه در آهین صومعه ها باشد، برویش باز است!

سخنان انوشروان

یکی گفت باز تو ای شهریار	عقابی گرفته است روز شکار
چنین گفت کاو را بگو بید پشت	که با مهر خود چرا شد درشت
دگر گفت هر کس نکوهش کند	شهنشاه را، چون پژوهش کند
که بی لشکر کشتن بیرون شود	دل دوستان زو پر از خون شود
مگر دشمنی بد سکالد بدوی	بچاره بیاید بنالد بدوی
چنین داد پاسخ که داد و خرد	تن پادشا را همی پرورد
اگر دادگر چند بیکس بود	ورا راستی پاسبان بس بود

فردوسی